

بررسی داستان مرگ بونصر مشکان در تاریخ بیهقی با تکیه بر هرم فراینتاگ

جایگاه ادبی تاریخ بیهقی امری است بدیهی که تکرار آن مثنوی هفتاد من کاغذ است. زبان استوار و سبک بینابین بیهقی او را در جایگاه بلندی در میان سخنواران عصر خود قرار می دهد. اما بیهقی گویا در داستان گویی نیز سرآمد نویسندگان عصر خود و ادوار بعد است. شاید بتوان گفت ماهرترین داستان گوی زبان فارسی در کنار حکیم طوس فردوسی، ابوالفضل بیهقی است. دلیل این امر بیش از هر چیز جزئی نگری بیهقی در حوادث است و کنکاش او در انگیزه شخصیت ها و دقت در بطن حوادث است. بیهقی خود در آغاز نشانی از این جزئی نگری به دست می دهد. آنجا که می گوید: «در دیگر تواریخ چنین طول و عرض نیست، که احوال را آسانتر گرفته اند و شمه یی بیش یاد نکرده اند، اما من چون این کار پیش گرفتم می خواهم که داد این تاریخ به تمامی بدهم و گرد زوایا و خبایا برگردم تا هیچ چیز از احوال پوشیده نماند. و اگر این کتاب دراز شود و خوانندگان را از خواندن ملالت افزاید، طمع دارم به فضل ایشان که مرا از مبرمان نشمرند، که هیچ چیز نیست که به خواندن نیرزد که آخر هیچ حکایت از نکته یی که به کار آید خالی نباشد.» (بیهقی، ۱۳۹۴: ۹)

دلیل دیگر دست بالای بیهقی در داستان گویی شناخت شخصیت ها است. هیچ داستانی نیست که بدون شخصیت جذاب اثرگذار باشد. در واقع داستان از یک شخصیت گسترش پیدا می کند. بیهقی شخصیت های تاریخش را از نزدیک می شناخته و به خلیقات آن ها آشنا بوده است. غلامحسین یوسفی در یادواره بیهقی چنین می گوید: «داستان وقتی جذاب است و در ما اثر می کند که نویسنده، اشخاص واقعه را خوب بشناسد و هر یک از ایشان مطابق سرشت و منش خود در صحنه ماجرا به حرکت و رفتار درآید و در نتیجه برخورد آن ها با یکدیگر حوادث و کشمکش ها وقوع یابد. بیهقی نه تنها اشخاص داستان و سجایا و خصائل آنان را خوب به جا می آورد بلکه خواننده را نیز از احوال و افکار آن ها با خبر می گرداند.» (یوسفی، ۱۳۷۴: ۸۰۴)

نکته حائز اهمیت این است که در نهایت مورخ دست به انتخاب حوادث می زند. در واقع عمل مورخ انتخاب حوادث به میل خود و بیان آن هاست. طبع بیهقی همواره حوادث را همراه با جزئیات به گونه ای قابل

روایت بیان می‌کند. «درام یعنی دو انسان، یک شور و یک صحنه». از نظر او، درام به بررسی روابط بین فردی اشخاصی می‌پردازد که در جامعه زندگی می‌کنند، نه تأمل دربارهٔ افراد به شکل منفرد. درام به معنی کشمکش، تضاد، رویارویی و مخالفت است.» (سانگر، ۱۳۹۹: ۲۳) شخصیت‌های بیهقی خنثی نیستند. هر کدام حس دارند و برای موقعیت خود می‌جنگند. کشمکش دارند و در موقعیت بحرانی قرار می‌گیرند. یا پیروز می‌شوند یا شکست می‌خورند. «بخش مهمی از بلاغت بیهقی مرهون شیوهٔ روایت و داستان پردازی اوست. او خوب می‌داند که رویدادی واقعی و اغلب تصادفی را چگونه به داستانی معنادار و هدفمند تبدیل کند. گزارش او از رویدادها اغلب نمونهٔ کامل و بی‌نقصی است از آنچه امروزه در عالم روزنامه‌نگاری به آن FEATURE STORY می‌گویند که شاید بشود آن را به «داستان واره» ترجمه کرد. مقصود از داستان واره روایتی است که در عین گزارش واقع از همهٔ ویژگی‌های یک داستان خیالی (fiction) برخوردار است. بیهقی می‌داند که چه رویدادهایی را برگزیند و برجسته کند: رویدادهایی که بیش‌تر به منطق داستان نزدیک اند، یعنی آغاز و پایان دارند، قهرمان و ضد قهرمان دارند، مایهٔ تعجب اند و می‌شود از آن‌ها عبرت (نتیجهٔ اخلاقی) گرفت.» (دهقانی، ۱۳۹۵: ۵۹)

والدمن که تاریخ بیهقی را اثری دارای ویژگی‌های نمایشی می‌داند حوادث کتاب را روایتی طبیعی ارزیابی می‌کند. «اگر بتوان تاریخ بیهقی را طبق نظریهٔ «پرات» یک متن نمایشی دانست باید از تقسیم‌بندی «لابوف» دربارهٔ «روایت طبیعی» پیروی کرده باشد. این تقسیم‌بندی عبارت است از:

۱- خلاصه (نتیجه‌گیری کوتاه، یک یا دو جمله که نکته یا موضوع داستان را حتی به یک عنوان منحصر کند).

۲- موضع‌گیری (تعیین زمان، محل، افراد و فعالیت آنان و شاید رابطهٔ نزدیک راوی با آن، که اغلب پیش از اولین جملهٔ روایت قرار می‌گیرد).

۳- پیچیدگی واقعه.

۴- ارزیابی (که یک قسمت جداگانه است ولی ضمناً می‌تواند در وقایع پیچیده، به عنوان ساختار دوم به کار رود).

۵- نتایج یا تصمیم گیری (قسمتی که با آخرین جمله روایت به اتمام می رسد).

۶- پایان (چیزی که وقایع پیچیده را «تمام می کند و نشان دهنده آن است که هیچ یک از وقایع اتفاق افتاده برای روایت اهمیت ندارد» و به شنونده احساس رضایت می دهد که موضوع به خوبی به اتمام رسیده و توضیح داده شده است. همین نکته اغلب خواننده را به نقطه ای روایت اصلی و وسیع تر قطع شده، باز می گرداند.)» (والدمن، ۱۳۷۵: ۲۱۵-۲۱۴)

این شش مرحله را در بسیاری از وقایع تاریخ بیهقی می توانیم مشاهده کنیم. مثلاً در داستان حسنک وزیر خلاصه ای از کینه ای کهنه که قرار است روزی دامن حسنک را بگیرد با خبر می شویم. موضع گیری بیهقی درباره حسنک همدلانه است و ما را پشت سر حسنک وزیر قرار می دهد. به روابط پیچیده پدریان و پسران می پردازد و این که حسنک از تیره پدریان است گروه تازه سعی در حذف این چهره دارند. یکی از این دشمنان حسنک که بیهقی نیز در او شرارتی می بیند اما در عین حال محتشم و امام زاده است بوسهل زوزنی است. در نهایت حسنک به فرجام شومی می رسد اما آنچه قصه را دارای ابعاد تراژیک می کند رفتار مادر حسنک وزیر است که جزعی نمی کند و خشنود است از اینکه پادشاهی چون محمود این دنیا را به پسرش داد و پادشاهی چون مسعود آن دنیا را. سوگواری این زن روایت را به طور کامل به اتمام می رساند و مخاطب مطمئن است که دیگر حادثه ای برای رخ دادن وجود ندارد.

بونصر مشکان

در سایر پژوهش ها کمتر به حادثه مرگ بونصر مشکان پرداخته شده است. بونصر مشکان در کنار سلطان مسعود یکی از دو قهرمان اصلی کتاب است. نه بدان معنا که همه کارهایشان را بستاید. همچنان که مسعود را به خوشگذرانی متهم می کند و بونصر را همچنان که خواهیم دید به دلبستگی به اموال متهم می کند. قهرمانان روایت بیهقی آنهایی هستند که وی به آن ها دلبستگی عاطفی دارد و تلخی شان هم بر او شیرین است. روایت مرگ بونصر مشکان فقط یک حادثه نیست. بلکه یک روایت است. روایتی که هنر بیهقی را نشان می دهد. حادثه ای که اگرچه برای همه موجودات رخ می دهد اما او تراژدی را می شناسد و می تواند احساسات ما را دستخوش

تزلزل کند. روایت مرگ بونصر مشکان قابل تطبیق بر شیوه نمایشنامه نویسی گوستاو فرایتاگ است. این سبک را بعدها هرم فرایتاگ نامیدند. «نموداری هرمی شکل که گوستاو فرایتاگ، رمان نویس، نمایش نامه نویس و منتقد آلمانی (۱۸۹۵-۱۸۱۶م) آن را در کتاب خود، فن نمایش (۱۸۶۳م) به منظور نشان دادن ساختار نمایشنامه های پنج پرده ای به کار برد. وی بر آن بوده که ساختار یک نمایش —عموماً پنج پرده ای— باید چنین باشد: ۱- مقدمه یا پیش درآمد ((introduction، که در آن، زمان و مکان و شخصیت(ها) و لحن و سایر عناصر صحنه پردازی جا می گیرند. ۲- کنش خیزان یا گره افکنی ((rising action که صحنه های ویژه آن باعث تنش و پیچیدگی می شوند و به سومین بخش، یعنی اوج می رسند. ۳- اوج ((climax که بخش محوری و رأس این هرم است و پرهیجان ترین صحنه های نمایش را در بر می گیرد. ۴- کنش افتان یا گره گشایی ((falling action که پس از فروکش اوج نمود یافته، پایان حزن انگیز شخصیت(های) محوری نمایش را می نمایاند. ۵- فاجعه ((catastrophe که در آن، تباهی و نابودی شخصیت(های) اصلی نمایش تحقق می یابد. این اهرم که نمودار فرضی آن در زیر آمده است، امروزه کاربرد چندانی در شناخت شکل ها و هنجارهای ساختاری بسیاری از نمایشنامه های نو ندارد، هر چند که هنوز هم در تجزیه و تحلیل تراژدی های رمانتیک، کارایی هایی دارد.» (انوشه، ۱۳۷۶: ۱۴۴۱)

۱- مقدمه

سال پایانی حکومت سلطان مسعود است. ترکمانان عرصه را بر مسعود تنگ کرده اند. مسعود که بر شوکت خود غرّه است و غرق خو شگذرائی است، یکباره خطر را حس می کند و در تدارک تشکیل ساز و برگ جنگی است. در واقع عملیات دا ستانی را ناخودآگاه با ایجاد موجی مواج بر دریایی آرام آغاز می کند. در این میان برای بهبود قوای جنگی به دارایی دولتمردان خود تکیه می کند.

«و آنچه از غزنین خواسته بودیم آوردن گرفتند و لشکرهای زیادی می رسید. بوالحسن عبدالجلیل خلوتی کرد با امیر رضی الله عنه و گفت «ما تازیکان اسب و اشتر زیادی داریم بسیار، و اکیر جهت لشکر آمده به زیادت حاجتمند است، و همه از نعمت و دولت وی ساخته ایم، نسختی باید کرد و بر نام هر کس چیزی نبشت.» و

غرض درین، نه خدمت بود بلکه خواست بر نام استاد بوضر چیزی نویسد و از بدخویی و عادت او دانست که نپذیرد و سخون گوید، امیر بر وی دل گران تر کند.» (بیهقی، ۱۳۹۴: ۶۱۰)

۲- گره افکنی

پیشتر گفتیم که قهرمانان بیهقی خطا می کنند. دلبستگی بیهقی عاطفی است. غصه می خورد که چرا مسعود و بونصر بهتر عمل نکردند تا از گزند حوادث مصون بمانند. همین امر است که شخصیت های بیهقی را باورپذیر کرده است. «بیهقی با نمایش انواع تناقض ها در پرداخت شخصیت های خود، به آنها اصالت و جوهر حقیقی داده، آنها را برای مخاطبان قابل درک و قابل تجسم می کند.» (پورشبانان، ۱۳۹۲: ۹۷)

بیهقی بونصر مشکان را می شناسد. می داند که به اموالش دلبستگی دارد. ضمن این که ابوالحسن عبدالجلیل را می شناخت و می دانست که هدف این پیشنهاد ابوالحسن عبدالجلیل برای آسیب زدن به بونصر مشکان این پیشنهاد را داده است. بیهقی با این تقابل کشمکش روایت خود را آغاز می کند.

«امیر را این سخن نامقارب نیامد. و ابوالحسن به خط خویش نسختی نبشت و همه اعیان تازیک را در آن درآورد. و آن عرضه کردند، و هر کس گفت فرمانبردارم، و از دلهای ایشان عز و جل دانست. و بونصر بر آسمان آب انداخت که «تایک سراسب و اشتر به کار است!» و اضطرابها کرد و گفت: «چون کار بونصر بدان منزلت رسید که به گفتار چون ابوالحسن ایدونی بر وی ستوری نویسند، زندان و خواری و درویشی و مرگ بر وی خوش شد.» (بیهقی، ۱۳۹۴: ۶۱۱)

بونصر مشکان در چنین وضعیتی مرتکب اشتباه تراژیک می شود. خطایی که در همه تراژدی ها منجر به مرگ قهرمان تراژدی می شود. کشمکش اصلی میان بونصر و مسعود، دو قهرمان بیهقی، شکل می گیرد. سراسر تاریخ بیهقی کشمکش پدریان و پسران است. کشمکش عنصری روایی است که بیهقی همه جا به خوبی از عهده آن برمی آید. «ما در جریان نمایش، به وسیله کشمکش، علل حوادث و جریانات مختلف را بررسی و تشریح می کنیم. مکی فرمولی را برای کشمکش بیان نموده که بسیار گویا و ساده است:

نیروی مخاطب+ هدف+ شخص بازی محوری= کشمکش.

آن چه می تواند تاریخ بیهقی را همچون اثری نمایشی توجیه و معرفی کند، وجود برخورد و کشمکش های بی شمار در ماجراها و حوادث این کتاب است.» (سهرابی، ۱۳۹۴: ۵۱)

بونصر مشکان اعلام می کند که آنچه از اموال دارد نیاز دارد و اگر سبب رنجش سلطان شده است زندان را به جان می خرد ولی نمی تواند از اموالش چشم پوشی کند.

«و پیغام داد به زبانِ بوالعلاءِ طبیب که «بنده پیر گشت و این اندک مایه تجمُّلی که دارد خدمت راست، و چون بدین حاجت آمد فرمان خداوند را باشد، کدام قلعت فرماید تا بنده آنجا رود و بنشیند؟» بوالعلاء گفت: خواجه را مقرر هست که من دوستدارِ قدیمِ اویم؟ گفت: هست. گفت: این پیغام ناصواب است، که سلطان نه آن است که بود، و با هرکس بهانه می جوید، نباید که چشم زخمی افتد. و مرا ازین عفو کند، که سخنِ ناهموار در بابِ تو نتوانم شنید.» (بیهقی، ۱۳۹۴: ۶۱۱)

۳- اوج

سلطان مسعود با همه محبوبیتش در تاریخ بیهقی فرد خطرناکی است. عبدوس را با نیرنگ دستگیر کرد. و دیگر پدیریان هر کدام در حالی که برای خود جایگاهی رفیع در حکومت جدید تصور می کردند ناگاه خود را در حبس دیدند. مخالفت با حکم مسعود جسارتی بیش از تصور می طلبد. مسعود از این جسارت بونصر خشمگین می شود اما به بونصر خبر می دهند که سلطان او را از این حکم برکنار کرده است.

«استادم رقعتی نبشت سخت دُرُشت و هر چه او را بود صامت و ناطق در آن تفصیل داد -و این پیغام که بوالعلاء را می داد در رقعت مشبّع تر افتاد؛ و به وثاقِ آغاجی آمد -و هرگز این سبکی تکرده بود در عمرِ خویش. و آغازید بسیار بندگی و خدمت نمودن و رقعت بدو داد و ضمان کرد که وقتی سرّه جوید و بر ساند. و استادم به دیوان بازآمد و بر آغاجی پیغام را شتاب می کرد تا به ضرورت برسانید وقتی که امیر در خشم بود از اخبارِ دردکننده که بر سید. بعد از آن آغاجی از پیش سلطان بیرون آمد و مرا بخواند و گفت خواجه عمید را بگوی که

رسانیدم و گفت «عفو کردم وی را ازین»، و به خوشی گفت، تا دل مشغول ندارد. و رقعت به من باز داد و پوشیده گفت: استاد را مگوی، که غمناک شود. امیر رقعت بینداخت و سخت در خشم شد و گفت «گناه نه بوز صر راست، ماراست که سیصد هزار دینار که وقیعت کرده اند بگذاشته ایم.» من به دیوان آمدم و رقعت پیش او نهادم و پیغام نخستین بدادم، خدمت کرد و لختی سکون گرفت.» (بیهقی، ۱۳۹۴: ۶۱۱)

۴- گره گشایی

یکی از ویژگی های نثر بیهقی که نباید فراموش شود قدرت فضا سازی (بیرونی و درونی) است. بیهقی به همان خوبی می تواند مجلس بزم را توصیف کند می تواند اضطراب به مخمصه افتادن شخصیت ها را نشان دهد. «در نثرهای فارسی پیش از بیهقی مقصود و مطلب نویسنده به ایجاز بیان می شد در حالی که ابوالفضل بیهقی گاه با بیان جمله های پی در پی تلاش می کند مفهوم کلام خود را کاملاً روشن کند و با تصویرسازی های مکتوب حوادث تاریخی را در برابر دید خواننده قرار دهد. این منظره سازی گاه چنان ظریف و با دقت و روشن انجام می گیرد که خواننده عیناً واقعه مکتوب بیهقی را در برابر خود می بیند و مجسم می سازد.» (مصطفوی سبزواری، ۱۳۸۶: ۲۴) در صحنه پیش رو بیهقی همزمان آنچه درون بونصر مشکان می گذرد و آنچه در مجلس سلطان مسعود می گذرد با مهارت تمام توصیف شده است. بونصر می داند که آنچه به او گفته شده از پاسخ مسعود راست نیست و برای دل خوش کردن او گفته اند. اما در مجلس بزم مسعود دیگر خبری از دلخوری در مسعود پیدا نمی شود. با پیشینه ای که در تاریخ بیهقی وجود دارد خطر هنوز رفع نشده است. می دانیم که حتی در پایان جشن و سرور عملیات دستگیری هم انجام شده است. «در تراژدی، علاقه خاصی به ایماژهایی وجود دارد که حس بحران را جذب کرده و آن را در خود نگاه می دارند. هنگامی که نتیجه نامشخص است و معنا، توضیح یا تفسیر داستان نامعلوم یا سازمان نیافته است، این ایماژها با قدرت به لحظه وقوع خود در زنجیره حوادث گریز می زنند. این امر حتی، یا به ویژه، در زمانی رخ می دهد که ما «داستان را می دانیم» یا فکر می کنیم که می دانیم.» (پول، ۱۳۸۲: ۱۶۲) مسعود بونصر را به شکار دعوت می کند:

«و بازگشت و مرا بخواند. چون نان بخوردیم خالی کرد و گفت: من دانم که این نه سخون امیر بود، حقّ صحبت و ممالحت دیرینه دیرینه نگاه دارد، و اگر آغاجی سخن دیگر گفته است و حجت گرفته تا با من نگویی بگوی، تا زِه کار بنگرم. آنچه گفته بود آغاجی بگفتم. گفت «داز ستم، و همچنین چه شتم. خاک بر سر آن خاکسار که خدمت پادشاهان کند، که با ایشان وفا و حرمت و رحمت نیست. من دل بر همه بلاها خوش کردم، و به گفتار چون بوالحسنی چیز ندهم.» بازگشتم. و وی پس از آن غمناک و اندیشه مند می بود. امیر رضی الله عنه حرمت او نگاه می داشت. یک روزش شراب داد و بسیار بنواخت. و او شادکام و قوی دل به خانه باز آمد و بومنصور طبیب طیفور را بخواند و من حاضر آمدم. و دیگران بیامدند و مطربان، و بوسعید بغلانی نیز بیامد، و نایب استادم بود در شغل بیدی هرات. در میانه بوسعید گفت: این باغچه بنده در نیم فر سنگی شهر خوش ایستاده است، خداوند نشاط کند که فردا آنجا آید. گفت نیک آمد. بوسعید بازگشت تا کار سازد، و ما نیز بازگشتیم.» (بیهقی، ۱۳۹۴: ۶۱۲)

۵- فاجعه

تقدیر عنصر جدایی ناپذیر تراژدی است. تمام تراژدی ها جنگ اراده و تقدیر است. اگرچه مرگ بونصر مشکان تراژدی در معنای اصیل خود نیست، اما نشانه های آن را در خود دارد. همچنانکه سلطان مسعود به بونصر مشکوک است و چه بسا نقشه هایی در سر داشته باشد ناگهان سه بیماری مهلک بونصر مشکان را درگیر می کند. با وجود اینکه بونصر سخت بیمار است سلطان مسعود باور نمی کند و آن را بهانه غیبت او می داند. زمانی باور می کند که کار از کار گذشته است.

«و مرا دیگر روز نوبت بود، به دیوان آمدم. استادم به باغ رفت و بوالحسن دلشاد را فرمود تا آنجا آمد، و بونصر طیفور و تنی چند دیگر، و نماز شام را باز آمد که شب آدینه بود. و دیگر روز به درگاه آمد و پس از بار به دیوان شد، و روز سخت سرد بود، و در آن صفا باغ عدنانی در بیغوله بنشست. بادی به نیرو می رفت. پس پیش امیر رفت و پنج و شش نامه عرض کرد و به صفا باز آمد و جوابها بفرمود و فرو شد، یک ساعت لقوه و فالج و سخته افتاد وی را، و روز آدینه بود، امیر را آگاه کردند، گفت نباید که بونصر حيله می آرد تا با من به سفر نیاید؟

بوالقاسم کثیر و بوسهل زوزنی گفتند بونصر نه از آن مردان باشد که چنین کند. انیر، بوالعلا را گفت تا آنجا رود و خبری بیارد. بوالعلا آمد -و مرد افتاده بود- چیزها که نگاه می بایست کرد نگاه کرد و نومید برفت و امیر را گفت: زندگانی خداوند دراز باد، بونصر رفت و بونصر دیگر طلب باید کرد. امیر آوازی داد با درد و گفت چه می گویی؟ گفت این است که بنده گفت. و در یک روز و یک ساعت سه عِلَّتِ صعب افتاد که از یکی از آن بتوان جَست، و جان در خزانه ایزد است تعالی، اگر جان بماند نیم تن از کار بشود. امیر گفت: دریغ بونصر! و برخاست. و خواجهگان به بالین او آمدند و بسیار بگریستند و غم خوردند، و او را در محمل پیل نهادند و پنج و شش حمال برداشتند و به خانه بازبردند. آن روز ماند و آن شب، دیگر روز سپری شد. رحمه الله علیه. (بیهقی، ۱۳۹۴: ۶۱۳)

عبارات بیهقی عمق تأثر از این حادثه را نشان می دهد. فضاسازی های بیهقی با نوع حادثه همبستگی مستقیم دارد. عباراتی نظیر: روز سخت سرد بود. یا این عبارت: بادی به نیرو می رفت. «در هر بخش از تاریخ نثری و روایتی متناسب با آن انتخاب شده است. مثلاً مرگ بونصر مشکان که چندان خوشایند بیهقی نیست، به سبب احترام و محبتی که به استادش دارد، کاملاً غیرمستقیم بیان شده است: ...بوالعلا آمد و مرد افتاده بود...

گویی بیهقی دلش نمی آید مرگ استاد را به صراحت بیان کند! «(کاکاوند، ۱۳۸۸: ۴۸)

بزرگترین سوگوار مرگ بونصر مشکان ابوالفضل بیهقی است. او که نوزده سال شاگرد، همراز و نمک پرورده بونصر مشکان بوده است. اگر چه سلطان مسعود شخصیت محبوب اوست اما در عین آنکه سعی می کند سلطان مسعود را مبرا کند، او را مقصر می داند و گوشه ای سربسته می گوید که «و از هر گونه روایت ها کردند مرگ او را، مرا با آن کار نیست». آنقدر سوگوار است که مرگ بونصر مشکان را مرگ کفایت و بلاغت و عقل می داند.

«و گفتند که شراب کدو بسیار دادندش با نبیذ آن روز که بدان باغ بود مهمان نائِب. و از آن نائِب پنج هزار دینار بستد امیر. و از هر گونه روایتها کردند مرگ او را، مرا با آن کار نیست، ایزد عزّ ذکره تواند دانست، که همه رفته اند، من باری بر قلم چیزی رانم که خردمندان طعنی نکنند. من از آن دیگران ندانم. اعتقاد من باری آن است که مُلک روی زمین نخواهم با تَبَعِ آزاری بزرگ، تا به خون چه رسد، که پیداست که چون مرد بُمرد و اگرچه بسیار مال و جاه دارد با وی چه همراه خواهد بود. و چه بود که این مهتر نیافت از دولت و نعمت و جاه و منزلت و خرد و روشن رایی و علم؟ و سی سال تمام محنت بکشید که یک روز دل خوش ندید، و آثار و اخبار

احوالش آن است که در مقامات و درین تاریخ بیامد. و اما حقیقت نباید دانست که خُتِمَتِ الْکَفَايَةُ وَ الْبَلَاغَةُ وَ الْعَقْلُ بِهِ؛» (بیهقی، ۱۳۹۴: ۶۱۳)

در سنت تاریخ نگاری، آثاری همچون تاریخ گردیزی فقط حادثه و تاریخ حادثه را بیان می کنند. هنر بیهقی آن است که تاریخ را به ادبیات تبدیل کرد. حادثه را به روایت تبدیل کرد. حال با مرگ بونصر مشکان مخاطب دچار تزکیه نفس می شود و همچون مؤلف سوگوار کسی است که روزی در گوشه تاریخ در گذشته است. همچنین این اطمینان وجود دارد که داستان به طور کامل به اتمام رسیده است و «روایت طبیعی» کار خود را به خوبی انجام داده است.

«و چون مرا عزیز داشت و نوزده سال در پیش او بودم عزیزتر از فرزندان وی و نواختها دیدم و نام و جاه و مال و عزّ یافتم، واجب داشتم بعضی را از محاسن و معالی وی که مرا مقرر گشت بازنمودن و آن را تقریر کردن، و از دو یکی نتوانستم نمود، تا یک حق را از حقها که در گردن من است بگزارم. و چون من از خطبه فارغ شدم روزگار این مهتر به پایان آمد، و باقی تاریخ چون خواهد گذشت که نیز نام بونصر نبشته نیاید درین تألیف، قلم را لختی بر وی بگریانم و از نظم و از نثر بزرگان، که چنین مردم و چنین مصیبت را آمده است، بازنمایم تا تشفی یی باشد مرا و خوانندگان را پس به سر تاریخ باز شوم، ان شاء الله تعالی.» (بیهقی، ۱۳۹۴: ۶۱۴)

منابع

- آشنایی با تاریخ بیهقی، رضا مصطفوی سبزواری، انتشارات سمت، تهران: ۱۳۸۶
- بازآفرینی جنبه های نمایشی تاریخ بیهقی، علی سهرابی، انتشارات افراز، چاپ اول، تهران: ۱۳۹۴
- تاریخ بیهقی، ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی، تصحیح و تعلیقات محمدجعفر یاحقی و مهدی سیدی، انتشارات سخن، چاپ پنجم، تهران: ۱۳۹۴
- تاریخ بیهقی، روایتی سینمایی، علیرضا پورشبانان، انتشارات بنیاد سینمایی فارابی، چاپ اول، تهران: ۱۳۹۲
- حدیث خداوندی و بندگی، محمد دهقانی، نشر نی، چاپ دوم، تهران: ۱۳۹۵
- دانشنامه ادب فارسی (جلد دو)، به سرپرستی حسن انوشه، سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، چاپ اول، تهران: ۱۳۷۶
- درآمدی بر تراژدی، آدریان پول، ترجمه پدram لعل بخش، انتشارات افراز، چاپ اول، تهران: ۱۳۸۹
- زبان درام، کیت سانگر، ترجمه مینو ابوذرجمهری، نشر قطره، چاپ اول، تهران: ۱۳۹۹
- زمانه، زندگی و کارنامه بیهقی، مریلین والدمن، ترجمه منصوره اتحادیه (نظام مافی)، نشر تاریخ ایران، چاپ اول، تهران: ۱۳۷۵
- شعور قلم، رشید کاکاوند، انتشارات ققنوس، چاپ اول، تهران: ۱۳۸۸
- هنر نویدسندگی بیهقی، یادنامه ابوالفضل بیهقی، غلامحسین یوسفی، دانشگاه فردوسی مشهد، ۱۳۷۴، صص ۷۹۹-۸۲۹